

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

حکمت محدودیت‌های ولد الزنا

بحث از شرطیت طهارت مولد تمام شد. فقط یک نکته را هم اضافه کنیم که ممکن است کسی در ذهنش خطور کند که چرا شارع مقدس در شریعت، یک محرومیت‌هایی را برای ولد الزنا قرار داده، در حالی که خود ولد الزنا تقصیری ندارد، مخصوصاً حالا اگر ضمیمه کنیم که «لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» که گناهی که دیگران مرتکب شدند چرا آثارش باید گریبان آن ولد الزنا را بگیرد؟ اگر این سؤال مطرح شود که این مواردی که در شریعت هست که ولد زنا نمی‌تواند امام جماعت شود، شهادت او قبول نیست، مفتی نمی‌تواند باشد، قاضی نمی‌تواند باشد، حکمتش چیست؟

قطعاً نمی‌توانیم علت واقعی آن را بدانیم، اما یک حکمتی که به ذهن می‌رسد این است که شارع برای اینکه قبح این عمل حرام در آن شدت خودش باقی بماند این کار را کرده و یک محرومیت‌هایی را برای ولد الزنا قرار داده، چون اگر ولد زنا می‌توانست امام جماعت شود، قاضی شود، اینجا قبح این عمل حرام تخفیف پیدا می‌کرد و چه بسا مردم نعوذ بالله بر این عمل تجری پیدا می‌کردند. اما برای اینکه شارع مقدس شدت قبح این عمل را در اجتماع اظهار کند، فرموده از یک سری امور باید محروم باشد.

این یک نکته‌ای است که می‌توان به عنوان حکمت ذکر کرد. حالا در بحث علل الشرایع باید دید که آیا در روایات، حکمت دیگری هم برای این معنا ذکر شده یا خیر؟

اشتراط مخالفت با هوای نفس برای مفتی

یکی از شرایطی که برای مفتی و مرجع تقلید ذکر کرده‌اند این است که گفته‌اند مرجع تقلید نباید مقبل بر دنیا باشد.

این شرطی است که در اکثر کتب فقهی ذکر شده است. اینجا بحث شده که آیا این شرط که می‌گوییم مرجع نباید روآورنده‌ی به دنیا و ظواهر دنیا باشد، یک شرط مستقلی است، یا اینکه بازگشت این شرط به همان شرط عدالت است؟

اولاً دلیل این شرط چیست؟ دلیل این شرط همان روایتی است که در احتجاج طبرسی از تفسیر امام عسکری (ع) آمده است: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا لِهَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلِدُوهُ»؛ با توجه به این کلمه‌ی «مخالفاً لهواه»، این شرط را استخراج کرده‌اند که مرجع تقلید نباید آنچه که میل و هوای نفسش آن را طلب می‌کند مقبل بر او باشد. اگر مقبل بر او باشد، این دیگر مخالفاً لهواه نیست؛ می‌شود مطیعاً لهواه، و این دیگر صلاحیت برای مرجعیت ندارد.

نقد مرحوم خوئی بر استدلال

مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در کتاب تنقیح فرموده‌اند اولاً ما به این روایت اشکال سندی داریم. همان بحث مفصلي که ما نسبت به سند تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر امام حسن عسکری داشتیم، که نظر مبارک ایشان این شد که این تفسیر ثابت نیست از امام (ع) باشد.

اما ما سند روایت را تصحیح کردیم و گفتیم که این کتاب و این تفسیر بر حسب ظاهر ثابت است که از امام (ع) است.

اشکال دومی که ایشان فرموده‌اند اشکال دلالتی به این روایت و استدلال است. فرموده‌اند اگر ما بخواهیم به اطلاق این روایت عمل کنیم نمی‌شود. اطلاق این روایت این است که «مخالفاً لهواه»، یعنی آنچه که نفس انسان میل به او پیدا می‌کند، اطلاقش هم محرمات را می‌گیرد و هم مباحات را می‌گیرد. اگر فقیه نسبت به یک امر مباحی میل نفسانی پیدا کرد و آن امر واهی را انجام داد، پس این دیگر مخالفت با هوا نکرده و دیگر نمی‌شود از او تقلید کرد. در حالی که ما اصلاً این را قابل عمل نمی‌دانیم، چون اگر بگوییم یک فقیه نسبت به یک مورد مباح بخواهد مخالفت نکند و با میل خودش متابعت کند، این سبب می‌شود که دیگر از صلاحیت برای إفتاء ساقط شود این مما لا یمكن الالتزام به.

پس باید چه بگوییم؟ ایشان فرمودند این «مخالفاً لهواه» فقط در آن موارد محرمه است، یعنی «مخالفاً لهواه فیما نهی عنه الشارع»؛ در آنچه که شارع از آن نهی کرده، یعنی محرم را انجام نده. این فرمایش ایشان است.

نقد استاد بر کلام محقق خوئی

بر این فرمایش چند اشکال وارد است.

اشکال اول این است که اگر ما این فقره را اینچنین معنا کردیم، با «صائناً لنفسه» چه فرقی پیدا می‌کند؟ «صائناً لنفسه» یعنی نفس خودش را از وقوع در محرم حفظ کند. اگر ما «مخالفاً لهواه» را اینطور معنا کردیم، معنایش این است که این عطف تفسیری آن باشد و این برخلاف ظاهر است.

قبلاً عرض کردم در کلمات برخی شاید یکی دو نفر دیدم که گفته‌اند این چهار قسمتی که در این روایت احتجاج است؛ «صائناً لنفسه»، «حافظاً لدينه»، «مخالفاً لهواه»، «مطیعاً لأمر مولاه»، هر چهار عنوان، عطف تفسیری برای یکدیگر است، که ما در جای خودش گفتیم این حرف درست نیست. و قطعاً «مطیعاً لأمر مولاه» با «صائناً لنفسه» دو عنوان است، دو عنوانی که در عرف، دارای دو معنا و مفهوم مستقل و جدای از یکدیگر دارد. اما حالا طبق این بیانی هم که ایشان فرمودند، باید «مخالفاً لهواه»، بشود همان «صائناً لنفسه» و تکرار آن شود.

اشکال دوم این است که باید اصلاً روی کلمه‌ی «مخالفت» و مناسبت کلمه‌ی «مخالفت» و «هوی» و اینکه چه کسی می‌گویند «مخالفاً لهواه» دقت کرد و اینکه در مقابل این تعبیر، چه تعبیری می‌آید؟ از باب قانون يعرف الاشياء باضدادها، ما گاهی اوقات بعضی از مفاهیم را باید از جانب مخالفش استفاده کنیم.

یک مثالی عرض کنم بعد وارد ما نحن فيه شویم؛ مثلاً در بحث قاعده‌ی لاجرح می‌گویند «حرج» یعنی چه؟ گاهی می‌گویند «حرج» یعنی مشقت غیر قابل تحمل. در حالی که بعضی از بزرگان می‌فرمایند چون در مقابل «حرج»، «پسر» است، «حرج» یعنی «عسر»، یعنی هر چیزی که آسان نباشد، حرج است. اما اینکه بگوییم مشکل و غیر قابل تحمل است، اینها دیگر داخل در مفهوم حرج نیست.

اینجا هم همینطور است، باید بگوییم مخالف «هوی» چیست؟ مقابلش می‌شود «موافقاً لهواه»، موافق، یعنی تابع، اگر در دو لیوان، آب ریخته بودند، و یک لیوانش زیباتر بود، کسی دست برد آن را برداشت، عرف نمی‌گوید او تابع هوای خودش است. عرف کسی که بنده‌ی هوای خودش هست و قدرت بر مخالفت با هوی ندارد، یعنی هوای نفس او را به همه‌جا می‌کشاند و هر کاری از دستش بیاید انجام می‌دهد، این می‌شود عبد و تابع هوا.

اینکه دارد «مخالفاً لهواه» اگر با توجه به مقابلش معنا کنیم، یعنی اینکه «لا یكون عبداً لهواه»، اگر امروز میلش کشید فلان ماشین را داشته باشد، فردا میلش کشید فلان خانه را داشته باشد، بتواند مخالفت کند.

بعبارة آخری؛ این کلمه‌ی «مخالفاً لهواه» یعنی مثل کلمه‌ی «صائناً لنفسه»، یعنی در درونش قدرت بر مخالفت باشد. قدرت بر مخالفت، یعنی عبد و تابع هوای خودش نباشد. آنکه تابع هوای خودش هست، وقتی که صحبت مقام می‌شود دیگر اختیار از کف او می‌رود، حاضر است هر کاری بکند و هر حرفی بزند و هر جایی برود. این می‌شود تابع هوای نفس.

بنابراین ما باید روایت را اینطور معنا کنیم. یعنی این که مرحوم آقای خوئی فرمودند مخالفت و این را روی مخالفت عملیه‌ی فعلیه آوردند، می‌گویند آیا این اطلاق دارد یا اطلاق ندارد؟ جوابش همین بیانی است که عرض کردیم. عرض ما این است که کلمه‌ی «مخالفت» را باید معنا کرد، هر لفظی در هر فرهنگی، یک بار مفهومی خودش را دارد.

الان از شما سؤال کنند که شما به چه طلبه‌ای می‌گویید «مخالف هوی»، می‌گویید طلبه‌ای که قدرت دارد که خیلی از مباحات را انجام ندهد، قدرت دارد که مباحات را مثل محرّمات در فرضی که ضرورت نباشد ترک کند. اما فرض کنید اگر یک طلبه‌ای یک لباس خیلی خوبی پوشید که میلش به آن لباس و آن لباس است و می‌توانست از آن اجتناب کند و نکرد، این را نمی‌گویند تابع هوا و نفس، تابع یعنی عبد او شود. بنابراین این روایت را باید اینطور معنا کنیم.

نتیجه گیری

نتیجه این می‌شود که مرجع تقلید علاوه بر اینکه باید عادل باشد، متقی باشد، یک پله بالاتر، باید قدرت بر مخالفت با هوا و هوس خودش را هم داشته باشد، حتی در مباحات و مکروهات بتواند آنها را هم ترک کند. چه زمانی می‌گویند این قدرت را دارد؟ زمانی که این دیگر عبد هوای خودش نشود. پس کلمه‌ی «مخالفاً لهواه» شامل مباحات هم می‌شود.

والد بزرگوار ما (دام ظلّه) در کتاب تفصیل الشریعة، البته نه با این تعبیری که «أن یكون قادراً علی المخالفة» بلکه قریب به همین مطلب را اشاره فرموده‌اند، منتها حالا این بیان ما با توضیح و یا قیود بیشتری است.

یکی دیگر از شرائطی که برای مرجع تقلید گفته‌اند: «حریت» است. گفته‌اند عبد نمی‌تواند مفتی و مرجع تقلید باشد.

جماعتی از فقهاء از جمله شهید ثانی در کتاب مسالک الافهام (جلد 2، صفحه 283) این شرط را قائل شده‌اند و به مشهور هم نسبت داده‌اند. صاحب عروه مرحوم سید در کتاب عروه این شرط را با عبارت قبل آورده‌اند، یعنی اشعار دارد به اینکه خود ایشان هم این شرط را نپذیرفته‌اند. مشهور الان این است که چنین شرطی اعتبار ندارد.

مرحوم آقای خوئی و دیگران قائل هستند که چنین شرطی اعتبار ندارد. زیرا عمده دلیل تقلید، سیره‌ی عقلائیه است. سیره‌ی عقلائیه اطلاق دارد و می‌گوید جاهل به عالم رجوع کند، عالم می‌خواهد حر باشد یا حر نباشد.

نکته‌ای که هست این است که یکی از آیات شریفه‌ی قرآن که معمولاً از شرح لمعه این آیه را در بحث عبید و إماء هم مطرح می‌کنند، آیه‌ی 75 سوره نحل است: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ»؛ آیا به این کلمه‌ی «لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» نمی‌توانیم استدلال کنیم و بگوییم اطلاق دارد؟ خداوند می‌فرماید عبد، لا یقدر علی شیء، نه مالک می‌شود، نه وکیل می‌شود، نه می‌توانیم او را وصی قرار دهیم، نه می‌شود مالی را به او هبه کرد، خانه‌ای را به او اجازه داد، نه قاضی می‌تواند بشود، مفتی نمی‌تواند بشود، امام جماعت نمی‌تواند بشود. آیا به این کلمه «لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» می‌توانیم استدلال کنیم که پس مرجع تقلید باید حر باشد و نمی‌تواند عبد باشد؟

نقد استاد محترم بر استدلال

اینجا دو نکته لازم به ذکر است.

نکته‌ی اول این که اولاً: آیه در مقام نفی استقلال است. یعنی عبد استقلالاً لا یقدر علی شیء، اما اگر مولای او اجازه داد کاری کند، تجارتی کند، کسبی کند، معامله‌ای انجام دهد، مانعی ندارد (این را در کتاب مکاسب مرحوم شیخ هم قائل است). چه اشکالی دارد که بگوییم عبد استقلالاً نمی‌تواند مفتی باشد، از این جهت مولا به او اجازه بدهد که اگر به مقام اجتهاد رسید، فتوا صادر کند.

ثانیاً: اگر ما بخواهیم به اطلاق آیه عمل کنیم، تقیید و تخصیص اکثر لازم می‌آید، آن هم تخصیص اکثری که موجب استهجان است. اگر بخواهیم اینطور بگوییم، باید بگوییم آیه می‌گوید عبد وکیل نشود، وصی نشود، اجیر نشود، امام جماعت نشود، و عناوین مختلفی که ما در شریعت داریم. در حالی که در خیلی از موارد گفته‌اند فرقی بین عبد و حر وجود ندارد. لذا تقیید یا تخصیص اکثر لازم دارد. پس این آیه‌ی شریفه نمی‌تواند دلیل باشد.

نکته دوم؛ مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در تنقیح، صفحه 188 به یک سؤالی جواب داده‌اند و فرموده‌اند اگر کسی بگوید عبد بودن منقصت است، شما که در باب ولد الزنا از راه منقصت وارد شدید، عبد بودن هم منقصت است، اگر عبدی بخواهد به مقام إفتاء برسد این منقصت است، یا منقصت دینی مراد است یا منقصت دنیوی و هر دوی آنها به نظر ما منتفی است.

در عبد فرموده‌اند عبودیت و بندگی او عنوان منقصت ندارد. تعلیلی هم که آورده‌اند این است که فرموده‌اند یک عبدی ممکن است ولیّ من أولیاء الله باشد، اینکه عبد است، عبد بودن او سبب منقصت نمی‌شود. منتها فقط بر نفی منقصت دینی دلیل آورده‌اند، اما در اینکه عبد بودن یک منقصت دنیوی است و همین منقصت دنیوی سبب می‌شود که مردم فتوای او را نپذیرند،

مرحوم آقای خوئی دیگر به این قسمتش توجهی نفرموده‌اند.

ما در بحث‌های گذشته گفتیم مسئله منقصت اصلاً جایی است که یک منصبی در کار باشد. اینجا که به حسب اولی عنوان منصب را ندارد، چون به حسب ثانوی منصب است. آن وقت ممکن است شرایط زیاده‌تری هم داشته باشد، اما به حسب اولی عنوان منصب را ندارد. اگر گفتیم منقصت دنیویه است که موجب این است که مردم از پذیرش قول او اشمئزاز و استیحاş داشته باشند، اگر چنین چیزی نباشد که ظاهراً هم نیست، حالا اگر عیدی در علم طب خیلی زحمت بکشد، در علم طب اینقدر زحمت بکشد که از طبیب‌های درجه اول بشود، آیا مردم می‌گویند چون این عبد است ما قولش را قبول نمی‌کنیم؟! ظاهر این است که دیگر اینجا منقصت دنیویه هم از این جهت، یعنی از مراجعه به نظر او در فرض اینکه تحصیل علم کرده، وجود ندارد. نتیجه می‌گیریم که این حرّیت شرط برای مرجع تقلید نیست.

سه شرط دیگر در مسئله مرجع تقلید باقی مانده؛ یک شرط، «اجتهاد مطلق» است، آیا فقط کسی می‌تواند مرجع تقلید باشد که مجتهد مطلق است و به مجتهد متجزی در آن چیزی که استنباط کرده نمی‌توانیم رجوع کنیم؟ شرط دیگر؛ شرط حیات است، آیا تقلید از میت جایز است یا نه؟ شرط آخر؛ شرط اعلّیّت است. که این سه را إن شاء الله به ترتیب بحث می‌کنیم.

بحث اخلاقی

بعضی آقایان می‌فرمایند روزهای چهارشنبه حدیثی گفته شود. سال‌های گذشته گاهی اوقات این برنامه را داشتیم، گاهی موفق بودیم گاهی هم نه. وقتی شب چهارشنبه می‌شود، خودم هم دنبال این می‌گردم که یک حدیثی را پیدا کنم و مطرح کنم، واقعاً در درجه‌ی اول آنچه مفید است برای خود بنده است، که خودم محتاج‌تر از آقایان هستم. متأسفانه این هفته نشد إن شاء الله سعی می‌کنیم ولو یک هفته یا دو هفته هم بتوانیم حدیث بگوییم، خودش غنیمت است.

عمده این است که انسان باید خودش واعظ باشد. یعنی اگر سؤال شود که چه چیزی برای موعظه بیشتر از همه چیز در انسان اثر دارد، خود انسان است. روایات هم داریم که «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ يَأْمُرُهُ وَ يَنْهَاهُ»، انسان واعظ خودش باشد، واعظ خود بودن خیلی مهم است. یعنی واقعاً انسان همیشه به آن معایب و نواقص خودش، به آلودگی‌های روحی و فکری خودش توجه کند و برای خودش هر چه بیشتر اینها را بزرگ کند.

هنر یک انسان با تقوا این است که هر چه می‌تواند اعمال خوب و قوی و پسندیده را در نزد خودش ناچیز بداند و قابل عرضه در پیشگاه خدا نداند (إن شاء الله در نزد خدا بزرگ است)، یعنی نه اینکه به صورت لفظی و به صورت لسانی، بلکه واقعاً به آن معتقد باشد. یعنی نمازی که انسان می‌خواند حالا با مقدمه و مؤخره، آخر نماز واقعاً شرمنده باشیم از اینکه نتوانستیم دو رکعت نماز قابل عرضه به خدا تحویل خدا دهیم، در سایر اعمال همچنین، در درس و بحثمان، کارهای دیگرمان.

اما در این جهت هر چه بتوانیم آن گرفتاری‌های خودمان را پیش خودمان بزرگ کنیم، البته نه به حدی که یأس از رحمت خدا پیدا شود، این بزرگ کردن در حدی است که انسان را بیشتر در میدان برای اصلاح بیندازد.

انسان اگر بگوید فوqش در نفس من یک حسادت وجود دارد، یا یک خیانتی وجود دارد، گاهی یک غیبتی می‌کنم، یک تهمت می‌زنم، اگر اینچنین باشد، همان است که در روایات هم داریم که انسان گناهان کبیره‌اش از گناهان صغیره‌اش شروع می‌شود. آن را انجام می‌دهد تا می‌رسد به گناهان کبیره.

اما اگر انسان در روز که یک خطایی کرد، یک آلودگی روحی و فکری پیدا کرد، طوری باشد خواب را از چشم انسان ببرد،

انسان باید امیدی به خودش داشته باشد، و إلا اگر انسان بگوید حالا ما کاری نکرده‌ایم، مثلاً خلافتی را مرتکب شدیم، خداوند غفار الذنوب است و می‌گذرد، اگر این باشد، همین سبب طغیان بیشتر انسان می‌شود.

ما باید واعظ خودمان باشیم، حساب کنیم سنّ ما چقدر شده، چقدر از آن باقی است؟ چقدر توشه فراهم کرده‌ایم؟ چه مقدار زمینه‌های معنویت خودمان در آینده را فراهم کردیم؟ اینها همه برای انسان مهم است. دست انسان الان پُر است، اگر انسان بتواند از این دار برود، واقعاً چیزی هست که انسان در پیشگاه خدا عرض کند یا نه؟

یک مقدار خودمان و نفسمان را موعظه کنیم، انسان سر خودش که نمی‌تواند کلاه بگذارد «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»، بعد از خدا، هیچ کسی أبصر به نفس انسان، از خود انسان نیست. خودمان را دیگر فریب ندهیم. اگر دیگران را توانستیم فریب دهیم، جلوی دیگران گفتیم که ما آقایی خوبی هستیم، متقی هستیم، اهل ولایت هستیم، اهل نماز شب هستیم، اهل چه و چه هستیم، خودمان را نمی‌توانیم فریب دهیم.

واقعاً ما که معتقد به یک مبدأ و معاد و ختم و بدوی هستیم و می‌دانیم که تمام امور ما مورد حساب و کتاب واقع می‌شود، حالا اینجا برای دیگران بخواهد خوب جلوه کنیم یا بد جلوه کنیم، آنچه که مهم است در آن دار حقیقت ما چه وجودی داریم، آنجا چه ارزشی و پایگاهی داریم؟ این برای ما از همه مهمتر است.

إن شاء الله خداوند همه‌ی ما را در همه‌ی امور دستگیری بفرماید، به عمر ما، برکت علمی و معنوی بیشتری عنایت کند و سرانجام همه ما را ختم به خیر بفرماید.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين